

ترور اعتماد و باور؟

در پی ترورهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، وقتی آقای بوش از جنگ صلیبی دم زد، در سرمقاله «فرصت مطلوب» شماره ۵۳۳ نشریه که در روزنامه لوموند هم به چاپ رسید، توضیح دادم چرا سیاست او موجب گسترش تروریسم می شود. اینک از دو مجلس امریکا اجازه حمله به عراق را گرفته است و تروریسم در حال گسترش است. او و برخی از رؤسای دولتهای اروپائی از «کینه کور» تروریستها فروان سخن می گویند بی آنکه توضیح دهند این «کینه کور» از کجا می آید؟ آیا آقای بوش و رؤسای دولتهای اروپائی که می خواهند با توسل به زور، با تروریسم مبارزه کنند، نمی دانند که خشونت - که ترور شکلی از اشکال آنست - فرآورده مدار بسته است؟ در مدار بسته ای که میان سلطه گر - زیر سلطه بوجود می آید، یک زبان و یک روش بکار می آید و آن، زبان و روش زور است. با وجود این واقعیت بدیهی، آقای بوش برای گشودن این مدار بسته که امریکا بطور خاص و اروپا بطور عام، در آن، محور مسلط هستند، کدام قدم را برداشته اند؟ آیا جز اینست که از هر جا مدار خواست باز شود، آن را بستند؟:

* در افغانستان، با سقوط طالبان، ممکن بود مدار بسته خشونت کور باز شود اما امریکا با این شعار که «اعضای القاعده و طالبان همدست آنان حق داشتن حقوق انسان را ندارند»، مدار را بست. با شرکت در کشتارها و کنار آمدن با جنگ سالاران، افغانستان را همچنان یکی از مراکز خشونت و تولید و صدور مواد مخدر نگاه داشت.

* در ایران، عراق و کره شمالی، با محور شر خواندن این کشورها و درک نکردن نقش تعیین کننده بدیل مستقل، مردم این کشورها را یا چون عراق گرفتار مدارهای بسته داخلی (رژیم نیروی مخالف وابسته) و خارجی (زندگی در جنگی که هر لحظه می تواند شروع شود) و یا چون ایران، به ملاتار یا فرصت داد در درون رژیم، مواضع خویش را مستحکم کنند و مدار آن را ببندند. دولت ملاتاریا در تدارک بستن مدار خشونت میان خود بعنوان محور مسلط و مردم ایران، بمثابة محور زیر سلطه، است. از رهگذر سیاست حکومت بوش و دولتهای اروپائی دست ملاتاریا، در افزودن بر دامنه سرکوب و تجاوز به حقوق بشر باز تر گشته است. اثر سیاست امریکا بر تقویت دولت کره شمالی نیز بر کسی پوشیده نیست.

* در فلسطین، اسرائیل به سرکوب مردم فلسطین ابعادی را بخشیده است که، پیش از ریاست جمهوری بوش و نخست وزیری شارون، کمتر کسی می توانست بازگشت به خشونت بدین وسعت را تصور کند. مدار بسته خشونت که گمان می رفت باز شده است و در آینده باز تر نیز می شود، بیش از آن بسته شد که پیش از توافق اسلو بود.

* در دنیای اسلامی، انتظار می رفت تحول به مردم سالاری، جریان بدون بازگشتی است. اینک از اندونزی تا جبل الطارق، آتشیهای خشونت در حال شعله ور شدنند. از ترورها، غرب تنها آنها را می بیند که بر ضد خود او هستند.

* اما در غرب نیز وضعیت بهتر نیست: خشونت در اشکال گوناگون، از جمله در شکل ترور، در حال گسترش است. اما فاجعه ای که سیاستمداران غرب نمی بینند، اینست که در غرب و بقیت جهان، باور به کنار، اعتماد به رهبران سیاسی از میان رفته است. فقدان باور عاملی از عوامل پدید آورنده مدار بسته خشونت در جهان است:

آقای بوش، و رؤسای دولتهای مدعی مبارزه با ترور، در هیچ کجا، به شما باور ندارند

۱ - در باره انگیزه های آقای بوش و حکومت او در «مبارزه با تروریسم»، جز از میان بردن ترور، انگیزه های دیگر، همه روزه، موضوع ارزیابی هستند. رسانه های گروهی امریکا و اروپا از نفت عراق، استقرار قوای امریکا در دو حوزه نفت و گاز، خلیج فارس و دریای مازندران، تغییر نقشه خاورمیانه، قدرت نظامی فرید ماندن، جنگ را روش اصلی در سیاست خارجی کردن و ... بعنوان انگیزه ها بحث می کنند اما از «ریشه کن کردن ترور» بحث نمی کنند. بحث نمی کنند زیرا نمی توانند بحث کنند. در حقیقت، اگر، قصد آقای بوش و رؤسای دولتهای مدعی مبارزه با تروریسم، ریشه کن کردن ترور بود، دلیل وجود این قصد در روش کارشان، آشکارا بیان می شد. اما در روش کار مدعیان، انگیزه های دیگر هستند که بیان می شوند. انتقادی که به آقایان بوش و تونی بلر می شود، که شما حواس و قوای خود را متمرکز جنگ با عراق کرده اید و بدان تروریسم را از یاد برده اید، ملموس گرداندن این واقعیت است که هدف مبارزه، ریشه کن کردن ترور نیست.

اما واقعیت مهم تر و جدی تر اینست که روش کار آقایان بوش و بلرگویای دست آویز کردن تروریسم است و نه باور به این مبارزه. از این رو، نباید تعجب کرد اگر از باور مردم امریکا و انگلیس به جدی بودن این آقایان در مبارزه با ترور، کاسته می شود و مردم دنیا

نیز بی باور تر می شوند. آقای بوش باید مقایسه شدن خودش را با هیتلر، جدی بگیرد. چرا که جامعه‌ها روز به روز بیشتر به این نتیجه می‌رسند که دولتمردان تروریستهای تراز اول هستند و جهان را در کام خشونت، فرو می‌برند. در حقیقت،

۲- در جهان امروز، زبان بین‌المللی اول، زبان خشونت‌گشته‌است. در میان دولتهای جهان، چند دولت می‌توان یافت که روزمره، خشونت را در اشکال گوناگون آن، بکار نمی‌برند؟ در غرب، چند رئیس دولت را سراغ می‌توان کرد که ترجمان اعتماد و باور مردم نیستند اما بیانگر ترسهای مردم خود هستند؟ پنداری اعتماد و باور کردن با زندگی روزمره انسان بیشتر از ناسازگاری، تضاد پیدا کرده‌است. سنجشهای افکار نمی‌گویند که مردم کشورها، در آنچه به حل مسائل اساسیشان مربوط می‌شود، به رهبران خود، باور به جای خود، اعتماد نیز ندارند؟ در کشور ما، ایران، ابعاد فاجعه بسی بزرگ تر هستند. چرا که در دولت شاه، باورها از میان برخاسته بودند اما باور به دین و دین مداران قوت می‌گرفت. امروز، این باور نیز جای به ناباوری سپرده‌است. فاجعه مرگبار می‌شد اگر آن بخش از رهبری انقلاب، به تجربه و اصول راهنمای آن، وفانمی‌کرد و آزادی را جانشین قدرت بمتابۀ هدف نمی‌گرداند.

جامعه بدون اعتماد و باور دستخوش خشونت و حاصل خشونت آسیبهای اجتماعی است. اما اعتماد و باور کردن، مغبون شدن است. حل این تضاد مسئله اول است. آقایان بوش و بلر و... شما این تضاد را قطعی تر می‌کنید یا حل؟

۳- آقای بوش از جنگ صلیبی سخن گفت و گفت کلمه را از روی قصد بکار برده‌است. هم او گفت: هر کشور که با امریکا نیست با تروریست‌هاست. کشیش امریکائی پیامبر اسلام (ص) را تروریست می‌خواند و آنگاه پوزش می‌خواهد. دو مجلس امریکا به آقای بوش اجازه جنگ با عراق را می‌دهد. و... اینهمه یعنی به سرکردگی امریکا، جنگ صلیبی و یا به تعبیر آقای هانتینگتون، «جنگ تمدنها» شروع شده‌است.

اما نیک که بنگری می‌بینی خشونت کنونی دارد فراگیر تر از آن می‌شود که «نظریه برخورد تمدنها» ذهنها را برایش آماده می‌کرد. آیا آقای بوش می‌داند که «یابامن یا بر من» زبان زور است که در مدار بسته‌ای، مسلط خطاب به زیر سلطه بکار می‌برد؟ این سخن «جهان یا زیر سلطه امریکا و یا ضد امریکا» معنی می‌دهد؟ و اعلان جنگ به تمامی کشورهایی است که نخواهند سلطه امریکا را بپذیرند؟ «نظریه برخورد تمدنها» و جنگ را روش اول در سیاست خارجی کردن و «یابامن یا بر من»، گویای واقعیتی مهم است که پرده ابهام آن را از ذهن‌ها می‌پوشاند: وقتی زبان یک قدرتی، زبان زور می‌شود و نظریه راهنمای او «برخورد تمدنها» می‌گردد، بدان معنی است که آن قدرت در سراسیمه‌گی ضعف و انحطاط است و زور را پوشش این ناتوانی می‌کند. پیش از آقای بوش، قدرتمندارهای دیگر نیز چنین کردند و غافل بودند که جنگ ناتوانی و بی‌اعتمادی به خود را و ناباوریشان را به باقی ماندن بر موضع مسلط آشکارتر می‌کرد:

۴- محافظه‌کاران افراطی که «نظر به راهنمای» آقای بوش را تهیه می‌کنند و خود او، واقعیتهای زیر است که خشونت را پوشش آن می‌کنند:

* دیروز، امریکا «شیوه زندگی» امریکائی را به بشریت پیشنهاد می‌کرد، امروز، ترس و بی‌اعتمادی پیشنهاد می‌کند: آنها که می‌پذیرند مطیع امریکا باشند به کنار، مردم امریکانیز نمی‌دانند آقای بوش آنها را به کجا می‌برد: همگانی شدن ترور همین نیست؟
* دیروز، امریکا به خود می‌نازید که اقتصاد اول جهان و رهبری پیشرفت علمی و فنی در جهان است، امروز «استراتژی امنیت ملی» امریکا، یگانه قدرت نظامی ماندن گشته است!

* دیروز، ایدئولوژی امریکائی، برای «دنیای سوم»، «دیکتاتوری رشد» بود. امریکا خود را مدافع «جهان آزاد» در برابر «خطر کمونیسم» می‌خواند. ساخته‌های دیروزش، سازندگان امروزی تروریسم شده‌اند.

آقای بوش و حکومت او، واقعیتی را پذیرفته‌اند اما از آن شفاف سخن نمی‌گویند: تروریسم فرآورده مدار بسته‌ایست که میان دولتهای بخش مسلط و بخش زیر سلطه جهان بوجود آمده‌است. بخشی مهم از نیروهای محرکه، در این مدار بسته و در اشکال گوناگون خشونت، از جمله ترور، در کشتن و ویران کردن بکار می‌رود. در این مدار بسته، امریکا محور مسلط است. استراتژی حکومت بوش می‌گوید، از راه جنگ با عراق و استقرار در منطقه، دولتهای استبدادی را به رژیمهای مردم سالار بدل می‌کند و مدار باز می‌شود و تروریسم از میان بر می‌خیزد. اما تا وقتی امریکا موقعیت مسلط خویش را ترک نکند، دولتهای جدید، بر فرض تشکیل، تروریست پروورهاها فردا خواهند شد. آیا امریکا فراموش کرده‌است در کودتای اندونزی و کشتار افزون بر ۸۰۰ هزار تن «کمونیستهای آن کشور» نقش داشت و آیا امروز، می‌تواند بگوید ارتش اندونزی در تروریسم بی‌نقش است؟ همین سخن را در باره ارتش پاکستان می‌توان گفت. صدام و حزب بعثی که در کودتا کردن و سرکوب خونین مردم عراق و جنگ ۸ ساله با ایران از حمایت امریکا برخوردار بود، امروز تروریست پرور گشته‌است. چرا آقای بوش نمی‌خواهد از تجربه‌ای که تاریخ آن نیز سپری نشده‌است، درس بگیرد؟

بنابر استراتژی، آقای بوش و حکومت او، در ظاهر، بیشتر از آقای شیراک، توجه کرده‌اند که ترور بیانگر کینه‌کور نیست، کینه‌ای

فرآورده رابطه مسلط - زیر سلطه در مدار بسته است. با وجود این، آقای بوش به مردم فلسطین می گوید آقای عرفات را از رهبری خلع و دیگری را جانشین او کنند تا «صاحب دولت» شوند. اما آیا به اسرائیلیها نیز می گوید: اگر می خواهید ترور نباشد، می باید دست از سلطه گری بردارید؟ نه. چرا؟ زیرا می داند اگر بخواهد واقعیت را شفاف بگوید، باید بگوید امریکا نیز می باید دست از سلطه گری و حمایت یک جانبه خود از دولتهای سلطه گر، در همه جای جهان، بردارد. امریکا نمی تواند هم رأس هرم سلطه گر - زیر سلطه باشد و هم با تروریسم مبارزه کند. در این هرم، بطور روز افزون خشونت تولید و مصرف می شود.

ابهامی که در استراتژی حکومت بوش وجود دارد، اینست که این حکومت نمی خواهد امریکا را تغییر دهد و می خواهد دیگران را به تابعیت امریکا در آورد. از دو قاعده غافل است: ۱- تا تغییر نکنی تغییر نمی دهی و ۲- قدرتی که بگوید من تغییر نمی کنم و جهانیان را تغییر می دهم تا «با من» بگردند، اعتراف می کند باور خویش را به تواناییهای خود و باور جهانیان را به هدفهای خوب خود از دست داده است. بنا بر این، انحلال خویش بمتابۀ قدرت است که آغاز کرده است.

۵- رؤسای دولتها و «روشنفکر تارایی» غرب و بسیاری از دستگاههای تبلیغاتی آن دائم تکرار می کنند که تروریستها با ارزشهای غرب دشمن هستند. اما آیا اینان باور خود را به ارزشهای خویش از دست نداده اند؟ اگر نداده اند، چگونه است که قرن بیستم را در جنگ با محیط زیست گذراندند و هنوز حاضر نیستند از این «جنگ صلیبی» دست بشویند؟ چگونه است که غرب همان ارزشها را برای بقیت انسانها بر سمیت نمی شناسد؟ چگونه است که...

اگر پندار، گفتار و کردار راست و شفاف ارزش می شد، «نخبه های» سیاسی، اقتصادی و فکری غرب به این واقعیت اعتراف می کردند که امروز خدائی که انسان را به پرستش آن می خوانند، قدرت است. این انسان و محیط زیست است که دارند به قربانگاه می برند تا قربانی این خدا کنند. آن ضد ارزش اول که در غرب و سرتاسر جهان ارزش اول شده، قدرت است و در مدار بسته مسلط - زیر سلطه، نه دشمنی به ارزشها که یافتن این قدرت است که زیر سلطه را بر می انگیزد و چون راه و روش دیگری جز خشونت نیست، آن را بکار می برد. او نیز، در قربانی شدن و کردن به پای این خدای قلابی است که شرکت می کند. کجا بید آن عقلهای آزاد که واقعیت را ببینند و پیش از آنکه دیگر شود، انسانها را از سحرزدگی آزاد کنند!

۶- این آزادی، این استقلال، این رشد، این حقوق انسان و هر جاندار و طبیعت نیست که جهان شمول می شود. این قدرت در شکل سرمایه و اشکال دیگر است که جهانی می شود. تنها از لحاظ مکانی نیست که فراگیر می شود بلکه از نظر زمانی نیز آینده های دور را نیز دارد فرا می گیرد. سه دهه پیش، در «نفت و قهر» هشدار دادم که جریان گسترش قدرت سرمایه در قلمرو زمان و مکان، با پیش خور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده، انجام می گیرد. نه اندیشه های اقتصادی و نه اندیشه های سیاسی، به این هشدار وقعی ننهادند. و امروز، «استراتژی» حکومت آقای بوش، با پیشخور کردن (بودجه عظیم نظامی و بوجود آوردن کسر بودجه) شکل نظامی قدرت را می خواهد جهانی کند. تمامی جهان و تا همیشه!

اما امریکا تنها نیست. دولتهای اروپائی و دیگر دولتهای جهان، از راه کسر بودجه، آینده را خرج حال می کنند. بدینسان، نسلهای جوان امروز، با این امید به آینده و این باور به توانائی انسان است که وداع می گویند. آن جهانی شدن با این جهانی شدن، با جهانی شدن ویرانی امید و باور و محیط زیست و... همراه است. راستی تروریست کیانند؟ پاسداران دروازه مرگ امید و اعتماد جز پاسداران قدرتمداری چه کسانی هستند؟ تروریستهای دشمن زندگی که داس اجل را بر ریشه های حیات بر روی زمین می زنند، جز آنها که خود و انسانیت و محیط زیست را در مدار بسته قدرت مداری زندانی کرده اند، کیانند؟

۷- زور پرستی چون صدام، با همان زبان زور که زبان رسمی در مدار بسته قدرتمداری است، به دستیاری بوش، از صندوقهای «رأی»، موافقت صد در صد مردم عراق را با مطلق العنانی خود، بیرون می آورد. او نمونه کامل انسانی است که زورمداری رابطه او را با واقعیت، قطع کرده و، در دنیای مجاز، چنان درب بروی خود بسته است که از حد اقل واقع بینی ناتوان گشته است و نمی بیند که جهانیان رأی صد در صد را دروغ بزرگ و گویای سقوط سریع رژیم او در صورت حمله امریکا، ارزیابی می کنند. به خیال خود، او بر ناتوانی مفرط خویش، پرده می کشد غافل از اینکه این ناتوانی را آشکارتر در معرض دید جهانیان قرار می دهد. عقل مستبد نمی تواند بداند که از این صحنه سازی، مردم جهان به فشار خردکننده ای پی می برند که بر مردم وارد می شود. عمل او دعوتی است از آقای بوش به صدور دستور حمله به عراق. از آن پس، تنها جامعه بین المللی می تواند مانع از بروز جنگ بگردد. اما آیا آقای بوش می خواهد با بمب و موشک، این مردم را از مردم سالاری برخوردار کند؟! مردم عراق چگونه باور کنند وقتی می بینند که امریکا مدار را بسته است: می بیند که حکومت بوش، پس از آنکه نتوانست از دست نشانده ها، برای رژیم صدام، آلترناتیو بسازد، حال از استقرار دراز مدت قوای امریکا و تصدی اداره عراق دم می زند. در افغانستان نیز، سخن از تمدید مدت اقامت قوای امریکاست. تقصیر از مردم افغانستان و مردم عراق است و یا تقصیر از ناتوانی سیاسی - اقتصادی امریکاست که حکومت بوش می خواهد با قوای نظامی بیوشاند؟ تقصیر از هر دو است. در حقیقت، دو نمونه عراق و افغانستان، ضعف ها را

گزارش می‌کنند: الف - ضعف جامعه‌های گرفتار استبدادهائی چون استبداد صدام و ملاتاریا و ب - ضعف روز افزون امریکا. ضعف افکار عمومی جهانی که تا حدودی ناشی از ضعف رسانه‌های همگانی است.

ضعف این جامعه‌ها در اینست که الف - نمی‌دانند که حقوق انسان ذاتی انسان هستند. حقوق را کسی به انسانها نمی‌دهد و کسی نیز از آنها نمی‌تواند بستاند. انسانها با غفلت از حقوق خویش، برده‌زور می‌شوند. دوران طولانی حاکمیت استبداد زیر سلطه، اعتماد بنفوس و غرور انسانی را از آنها ستانده است. و ب - بدتر، «نخبه‌ها» به مردم و مردم به آنها بی‌باور هستند. متقابلاً، یکدیگر را تحقیر می‌کنند. متقابلاً در یکدیگر، بی‌اعتمادی و بی‌باوری القاء می‌کنند. اندیشه و روان توانا نیستند که به جای قدرت آزادی را هدف کنند، اعتماد به نفس پیداکنند و انسانها را به آزاد شدن و به شورش بر تقدیر زور ساخته بخوانند. و ج - ملاتاریا انقلاب ایران را به عامل وحشت بدل کرده و ملت‌های استبداد زده را از برخاستن سخت ترسانده است. استبداد زده‌ها از این واقعیت غافلند که تنها جنبش آنها برای آزادی است که موجب رهایی آنها از مدار بسته با دولت مستبد و مدار بسته با قدرتهای سلطه‌گر می‌شود. بر ملت‌های استبداد زده نیست که تهدید خارجی را توجیه تسلیم کارپذیرانه خود به استبدادها بگردانند بلکه بر آنهاست که برخیزند و استبدادهائی را براندازند که آنها را در فقر و خشونت و تهدید خارجی نگاه داشته‌اند.

و ضعف امریکا در اینست که می‌خواهد بضرر بمب و موشک، امریکا را قطب اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی جهان نگهدارد و نمی‌داند انحلال بمثابه قطب مسلط را شتاب می‌بخشد. و نمی‌داند که آن خدمتی که یک حکومت صادق به مردم امریکا می‌باید بکند، همانا آزاد کردن امریکا از سلطه‌گری است.

و ضعف افکار عمومی جهانی اینست که به جای حمایت از جنبش‌های همگانی، از آنها می‌ترسند. مقداری از این ترس القائی است. روشنفکر تاریا و رسانه‌های همگانی القاء می‌کنند.

۸- انسان زیر سلطه، در بریدگی از واقعیت اجتماعی - طبیعی خود زندگی می‌کند. اما آیا در جامعه‌های سلطه‌گر انسانها بیرون از واقعیت‌ها و در دنیای مجاز زندگی نمی‌کنند؟ اگر نه، چرا حاضر نیستند در ترورها بمثابه‌فرآورده‌های رابطه میان دو واقعیت، یکی سلطه‌گر و دیگری زیر سلطه بنگرند؟ حکومت امریکا نه حق ناب است و نه با ترور یست‌هایی که مدعی جنگ با آنهاست، بی‌رابطه. امریکا خود می‌گوید می‌خواهد قدرت نظامی اول جهان بماند و چنان کند که هیچ قدرت هم‌آوردی پیدا نشود. قدرت نظامی بی‌همتا بیانگر رابطه‌ای میان امریکا و بقیت جهان است که به آن رابطه حق (امریکا) با ناحق (جامعه بین‌المللی) نمی‌گویند بلکه رابطه سلطه‌گر با زیر سلطه می‌گویند.

معنای اینکه این رابطه را قدرت نظامی برقرار می‌کند، اینست که زبان حقوق بشر، آزادی، رشد، و... دیگر بکار نمی‌آیند. پرده‌ها بر افتاده‌اند و حالا دیگر، تنها زبان زور است که گوینده و شنونده آن را در می‌یابد. دنیائی با این زبان، دنیای بی‌اعتمادی و بی‌باوری است. آیا مردم امریکا متوجه فاجعه‌ای هستند که حکومتشان آنها و جهانیان را به آن می‌کشاند؟ و معنای اینکه زبان زور زبان اصلی شده است، نه تنها اینست که دنیای ما دنیای بی‌اعتمادی بی‌باوری شده است، بلکه این نیز هست که انسانها از واقعیت می‌گریزند. اگر از واقعیت نمی‌گریختند، چگونه ممکن بود شعله‌های خشونتی را نبینند که هستی انسان و محیط زیست او را می‌سوزاند؟ چگونه ممکن بود انسان، بمثابه فرد، روز به روز تنها تر و در برابر قدرت، بی‌کس و یاورتر شود؟

۹- استراتژی امنیت ملی امریکا ملت‌های دیگر را به این نتیجه نمی‌رساند که چون قدرت نظامی امریکا بی‌همتا است، بهتر است فکر بیشتر کردن قدرت نظامی خود را کنار بگذارند. بلکه بر آن می‌دارد که قدرتی نظامی پیدا کنند که الف - بتواند آنها را در برابر این قدرت حفظ کند و ب - در صورت بروز جنگ، بتواند به این قدرت بیشترین آسیب را وارد کند. بدین قرار، آقای بوش با بستن مدار، جهانیان را وارد مسابقه تسلیحاتی بی‌سابقه‌ای می‌کند. آیا مردم امریکا به پی آمدهای این مسابقه اندیشیده‌اند؟ برآورد کرده‌اند عرصه زندگی آنها و مردم دنیا که هم اکنون در حصار خشونت و فقر گرفتارند، تا کجا تنگ خواهد شد؟ آیا فکر کرده‌اند که فراگیرتر شدن فقر و خشونت، قوانینی ناسازگار با حقوق بشر و محدودکننده آزادی که در امریکا و کشورهای اروپائی تصویب شده‌اند، را چندی بعد با قوانینی سخت‌گیرانه‌تر جانشین خواهند کرد؟ با وجود این روند، آنها و مردم دنیا چطور می‌توانند به آینده بی‌اعتماد نشوند؟ چطور می‌توانند از آینده امید نبرند؟

جوان بدون اعتماد به آینده، بدون باور به توانائی خود، موجود پژمرده‌ایست. نسل جوان جامعه بشری، ناامید از آینده و بی‌اعتماد به رهبران سیاسی، دینی، اقتصادی، علمی و فرهنگی و حتی نسل پدران و مادران، در محاصره خشونت و فقر، کدام مفر دیگری جز ترور و اشکال دیگر خشونت می‌یابد؟ نسل جوان امریکائی به کدام آینده باور دارد؟ آینده‌ای که، در آن، امریکا قدرت نظامی بی‌همتائی است که باتفاق قدرتهای نظامی ملت‌های دیگر، انسانیت را به حصار خشونت و فقر و آلودگی محیط زیست، زندانی کرده‌اند؟

۱۰- غیر از اینکه بودجه نظامی عظیم امریکا باری بس گران بر دوش مردم امریکا است، افزایش بودجه‌های نظامی و سنگین کردن روز افزون جو خشونت، حتی اگر جنگی نیز روی ندهد، تولید و مصرف فرآورده‌های تخریبی را افزایش می‌دهد. سه دهه پیش،

فرآورده‌ها و خدمات ویرانگر را افزون بر ۶۰ درصد برآورد می‌کردند. از آن زمان، همچنان بر فرآورده‌ها و خدمات مخرب افزوده شده‌است. این روند کار را به کجا می‌رساند؟ افزایش تولید و مصرف فرآورده‌های ویرانگر، بدون اینکه جنگی روی دهد، استعداد‌های انسان و بخصوص استعداد انس و توان اعتماد کردن انسان را ویران می‌کند.

آیا مدعیان رهبری ملت‌های جهان به این صرافت می‌افتند که اگر جهان را مزرعه امید و اعتماد و باور می‌کردند، به ساختن قوای نظامی هرچه مرگبارتر و افزودن بر تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات بازهم ویرانگرتر، نیازی پیدا نمی‌کردند؟ آقای بوش از خود می‌پرسد از وقتی بر سرکار آمده‌است، چند مسئله داخلی و بین‌المللی را حل کرده و چند مسئله را بوجود آورده‌است؟ ۱- ترورهای ۱۱ سپتامبر، ۲- وخامت بار شدن وضعیت اقتصاد امریکا، ۳- تقلب‌های بزرگ در بزرگ‌ترین شرکتها و ورشکست آنها، ۴- افزایش بودجه نظامی امریکا، ۵- قانون تحدید آزادیها، ۶- افزایش میزان خشونت و در نتیجه ناامنی در امریکا، ۷- ابعاد فاجعه آمیز پیدا کردن خشونت در سرزمین فلسطین، ۸- محور شر خواندن ایران، عراق و کره شمالی و اثر آن بر مجهز شدن کره شمالی به بمب اتمی و گشاده دست‌تر شدن رژیم‌های ملاتاریا و صدام در سرکوب مردم ایران و عراق، ۹- جنگ در افغانستان که آن کشور را همچنان در دست جنگ سالاران باقی گذاشته در عوض موجب توسعه تروریسم گشته است. ۱۰- تدارک جنگ با عراق که به قول ناظران موجب غفلت از مبارزه با تروریسم شده‌است، ۱۱- پراکندن قوای امریکا در جهان و برانگیختن مسابقه تسلیحاتی، ۱۲- امضاء نکردن میثاق ریودوژانیرو در باره محیط زیست، ۱۳- به انزوا در آوردن امریکا و ۱۴- وارد کردن ضربه بس مرگبار به امید و اعتماد جامعه جهانی، به جهانی آزادتر و مطمئن‌تر و در رشدی عادلانه‌تر. و...

۱۱- چه بسا آقای بوش بگوید با برانداختن طالبان و اعلان جنگ به دولتهای استبدادی تروریست، میزان اعتماد است که در جهان بالا برده‌است. اما در استراتژی امنیت ملی، او به خود اختیار می‌دهد به «جنگ پیشگیرانه» اقدام کند. و از آنجا که وارونه حقیقت تبلیغ می‌شود و وسیع‌ترین تبلیغها بر ضد اسلام است که بعمل می‌آیند، مقایسه رفتار علی (ع) با رفتار آقای بوش، بسی پندآموز است:

آن انسان آزاده، حاضر نشد در مقام پیشگیری از ترور، حتی آزادی تروریستی را سلب کند که قصد جان او را داشت. زیرا نمی‌خواست با اینکار، اعتماد و باور انسان به آزادی و حقوق خویش را ترور کند. و هنوز، تفاوتی در حد تضاد میان موقعیت علی (ع) با موقعیت آقای بوش است: علی حق ناب بود و ترورکننده او زورپرست نگون روزی بود. آقای بوش «منافع» قدرت امریکا را نمایندگی می‌کند. پس چه عجب که علی (ع) دستور می‌دهد با ضارب او، از لحاظ خور و خواب، همان رفتاری را بکنند که با او می‌کنند و حکومت آقای بوش، بخشی از اسیران رادر افغانستان کشتار می‌کند و بخش دیگری را به کوبا می‌برد و به آنها ابلاغ می‌کند شما حق داشتن حقوق بشر را ندارید. تضاد این دو رفتار، تضاد حق با مصلحت و منفعت بیگانه به حق است. رفتار علی (ع) اعتماد و باوری بی‌خداشه پدید آورد و رفتار آقای بوش ترور اعتماد و باور است. و

۱۲- بدیهی است آقای بوش و جنگ طلبان حول و حوش او مدعی هستند که از هدفهای استراتژی امنیت ملی که تهیه کرده‌اند، استقرار مردم سالاری در کشورهای استبداد زده‌است. اما حکومت آقای بوش مجموعه را تشکیل می‌دهد: گرایشهای از حزب جمهور یخواه و ارتش امریکا + گرایشهای از این نوع در اروپا و اسرائیل + ماوراملیها، بخصوص ماورای ملیهای نفت و اسلحه + اصل راهنمایی که بنا بر آن، امریکا محور مسلط جهان هست و هدفی که بنا بر آن، امریکا می‌باید محور مسلط بلامنازع بماند + استفاده از تفوق نظامی در سیاست خارجی (جنگ پیشگیرانه و...) + گروههای از کشورهای استبداد زده که حاضراند مجری سیاست امریکا بشوند.

اینک بر آقای بوش است بگوید: کدام ملتی باور می‌کند این مجموعه با استقرار مردم سالاری موافق است و امریکانه بخاطر بردن نفت و جان‌نشین کردن مستبدهای مطیع که برای برخوردار کردن مردم سالاری بر دو اصل استقلال و آزادی، به کشور آنها، قشون می‌کشد؟ اگر آقای بوش بخواهد برآستی با تروریسم مبارزه کند، خود نباید اعتمادها و باورها را در ملتها ترور کند. اگر آقای بوش می‌خواهد با تروریسم مبارزه کند، باید ملتها را از مدار بسته استبداد تهدید نظامی امریکا، آزاد کند. اگر آقای بوش می‌خواهد با تروریسم مبارزه کند نخست مجموعه‌ای را باید تغییر دهد که تنها رهبری خشونت در اشکال جنگ و ترور و... می‌تواند باشد، اگر آقای بوش می‌خواهد با تروریسم مبارزه کند، می‌باید فکر سلطه بر جهان را از سر بدر کند و بیان حقوق انسان و مظهر حق طلبی بگردد، اگر آقای بوش می‌خواهد با تروریسم مبارزه کند، می‌باید همه آنها را که حاضر می‌شوند مجری سیاست امریکا در کشورهای خود بگردند، ضد مردم سالار و خائن به ملت‌های خود بشمارد و طردشان کند.

اما اگر آقای بوش و حکومتش همچنان خواست تروریسم را دست آویز کند و به ترور اعتماد و باور ادامه دهد، اگر او در این بدترین جنایتها همدست مستبدان ماند، برانسانهای آزاده است که به مبارزه با تروریسمی برخیزند که اعتماد و باور به توانائی انسان، به حقوق او و به آزادی را ترور می‌کنند.